



پیغام عشق

قسمت هفتم





خانم مرجان از خرم آباد



سلام بر عشق و همه ی عاشقان گنج حضور

قانون غیرت خداوند

خدا میگوید، تو از جنس من هستی، طلا هستی، نمی توانی مس باشی
این جبر است.

یعنی که انسان به این جهان آمده و به ذهن رفته است، و می گوید من
مس هستم، طلا نیستم، و می خواهم درد ایجاد کنم، اما غیرت خدا این
را قبول نمی کند.

قانون غیرت خداوند می گوید، تو ای انسان باید بفهمی، به غیر از من
چیزی را نمیتوانی بشناسی و چیزی جز من در جهان نیست.

شخصی که مرکز همانیدگی را دارد، قانون غیرت الهی را نمی شناسد، و دارای تعصب خشک من ذهنی است. و من ذهنی تعصب خشک خود را به جای غیرت خداوند اشتباه گرفته است.

خداوند زیباست، و غیرت خداوند به زیباییش است، هرکس که از جنس او نباشد، حق دیدن او و زیبایی های او را ندارد.

طبق قانون غیرت خداوند نمی گذارد فرم وارد فضای وحدت شود، اما همینکه از فرم زاییده می شویم، به آنجا (فضای یکتایی) راه داریم. تا زمانی که من ذهنی داریم در مقابل رویدادهای این لحظه مقاومت و ستیزه می کنیم به آنجا راه نداریم.

غیرت یعنی ما از جنس خداوند هستیم، نباید من ذهنی بسازیم، یک
غیرت بیشتر وجود ندارد و ما با خداوند یکی هستیم. غیرت خداوند می
گوید؛ که خرد من باید جاری شود.

خداوندا، می دانم تو غیرت داری و خوست نمی آید من با چیزی قاطی
بشوم.

با خاکیان ز رشک تو چون آب و روغنم
❖❖ دیوان شمس ، غزل ، شماره ۱۷۰۸ ❖❖

من کنار آنها هستم ولی با آنها قاطی نمیشوم، کسانی که از نظر ذهن
مهم می باشند، مثل آب و روغن باید باشم، چون اگر با آنها قاطی
بشوم، آنها مرا تکان می دهند و واکنش نشان میدهم.

هین چشم فرو بند که آن چشم غیورست
هین معده تهی دار که لوتیست مهیا
❖❖ دیوان شمس ، غزل ، شماره ۹۶ ❖❖

به صورت هوشیاری چشم دلت را روی هم هویت شدگی هایت نینداز،
زیرا چشم خداوند غیر تمند است، اگر به هم هویت شدگی ها نگاه کنیم،
او دیگر به ما نگاه نمی کند. خداوند برای ما یک غذای حسابی آماده
کرده است که نور خودش است.

چو لطفش را بپفشارد هزاران نوبهار آرد
چه نقصان گر ز غیرت او زند بر هم بهاری را
❖❖ دیوان شمس ، غزل شماره ۵۷ ❖❖

اگر با من ذهنی مان بهار را به وجود آوریم، خداوند طبق قانون غیرتش
هرچیزی را که من ذهنی به وجود بیاورد، آن را به هم می ریزد.

آن سلیمان پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم بند و ساحرست
❖❖ از دفتر دوم ، بیت ۳۷۸۲ ❖❖

خداوند نزد همگان حضور دارد، تا زمانی که با چشم عقل من ذهنی فکر
کنیم و ببینیم، نمی شود، زندگی غیرت دارد، و ما نمی توانیم به فضای
وحدت خداوند دسترسی پیدا کنیم.

ز غیرت چون که جان افتاد گفت اقبال هم نجهد
نشسته ست این دل و جانم همی باید نجست اش را
❖❖ دیوان شمس ، غزل شماره ۶۸ ❖❖

خداوندا غیرت تو ایجاب میکند جان من (هوشیاری) با هوشیاری تو
یکی شود، و با تمام قوا با جان و دل نشسته و مواظب هستم ، چون اگر
لحظه ای از تو غافل شوم، و به من ذهنی بروم اقبال هم رفته است.

اصل غیرت ها بدانید از اله
آن خلقان ، فرع حق بی اشتباه
✨ از دفتر اول ، بیت ۱۷۷۲ ✨

اصل غیرت ها مطلق به خداوند است، و می گویم من فهمیدم مطلق به
خدا هستم و باید با او یکی شوم، دیگر دل خود را به چیزی نمی دهم.

با تشکر و احترام

مرجان از خرم آباد



خانم مریم از ارنج کانتی



برنامه ۸۱۶

صنما این چه گمانست فرو دست و حقیر
تا بدین حد مکن و جان مرا خوار مگیر

غزل شماره ۱۰۹۰، از دیوان شمس مولانا، دیدی سراسر هشدار دهنده و آگاه کننده از گمان و فکر ها و باورهای مخرب ذهن. هشدار و پرهیز از این باور مخرب که: نیرویی غیر از نیروی زندگی (مانند نیروی مکانها یا نیروی جادو) در جهان وجود دارد که فکر و عمل مرا کنترل و اداره می کند.

هشدار و پرهیز از این باور مخرب که برای رسیدن به کمال و احساس شادی و آرامش حتماً به حضور فرد یا مکان خاصی نیاز است. هشدار از باور مخرب خود را دانا و کامل دانستن و اینکه همیشه حق با من است و ثابت کردن آن.

باورهای مخربی که انسان را از ذات اصلی خود که از جنس زندگی و فضا گشایی است دور و به درد می اندازد.

زان نمی پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می برد خود را کمال
۳۲۱۳-۱

هشدار و پر هیز از باور مخرب کامل دانستن خود و اینکه می توانم و لازم
است که دیگران را تغییر دهم.

آنچه که مسلم است تمامی این باورهای مخرب به قضاوت و مقاومت و
ستیزه در برابر اتفاق این لحظه ختم می شود تا انسان را به سر حد
خواری و بی لیاقتی بکشاند.

خواری مقایسه با دیگران و حسادت. خواری انتظار و توقع داشتن از دیگران. خواری مقاومت و قضاوت در برابر بزرگان و خردمندان، نادیده گرفتن هشدار آنها، در نتیجه تازیدن در ذهن و به دام گذشته و آینده افتادن و از دست دادن قوه و توانایی تشخیص و شناسایی ذهن و همانیدگیهای آن.

خنک آن چشم که گوهر ز خسی بشناسد
خنک آن قافله یی که بودش دوست خفیر
غزل ۱۰۹۰

خوشا به حال انسانی که در اثر عدم مقاومت و قضاوت، یعنی با فضا
گشایی در برابر اتفاق این لحظه دید خود را به دید زندگی تغییر می دهد و
گوهر عدم را از خس ذهن و فکر ها و باور های مخرب آن تشخیص
می دهد. و خوشا به حال قافله و مردمی که به واسطه تسلیم و فضا
گشایی، خداوند حامی و پناه آنهاست.

که :

تسلیم و فضا گشایی در برابر اتفاق این لحظه، باز بودن رحمت خداوند در بهره وری از عقل و قدرت او در شناسایی، زیر بار رفتن و انداختن همانید گیهاست.

اشتباهی و گمانی در درون
رحمت حق است بهر رهنمون ۱-۲۵۰۴

خوشا به حال کسی که با باز کردن فضای درون و با درد هوشیارانه، موانع و دشمنان را از سر راه بر داشته و بدون هیچگونه مقاومت و قضاوت عیبهای خود را دیده، پذیرفته و مسئولیت هوشیاری خود را برعهده می گیرد.

تاج زرین بده و سیلی آن یار بخر
ور کسی نشنود این را انما انت نذیر

که :

درد هوشیارانه را به جان خریدن سبب رهایی از تمرکز روی دیگران و
میل به تغییر آنها، در نتیجه تمرکز روی خود و رهایی از گرفتاری و
دردهای ذهن است.

فضا گشایی و درد هوشیارانه آن را به جان خریدن سبب تغییر دید
مقاومت و قضاوت، به دید زندگی است. دید زندگی که تنها دید هشدار
دهنده و دید آگاهی و شناسایی است.

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بود دید وی ات هر دم نذیر ۴-۲۱۵

با احترام مریم



خانم فرزانه از همدان



سلام به شما عزیز و دوستان محترم

چند نمونه از مشخصات انسانی که مرکز همانیده دارد

انتخابها و عمل او ریشه در فکرهای همانیده دارد و دانایی اش را چیزها می گیرد.

هیجانان او، خشم، نگرانی، افسردگی، بی حوصلگی، نارضایتی ست و هیجان غالب بر او ترس است و بیشترین ترس او ترس از مرگ است.

موتور قضاوت و مقاومت دایما در او کار می کند و در مقابل اتفاقات سریع واکنش نشان می دهد و دیگران و وضعیت ها را ملامت می کند.

❁ او اعتقادی به قانون قضا و کن فکان خدا ندارد و مدام با علل و اسباب کار می کند و به دنبال خوشبختی در آینده است و در بیرون به دنبال شادی گرفتن از چیزها و انسانهای دیگر است.

❁ شناختی از این لحظه ندارد و افکار او مدام در گذشته و آینده در حرکت است و باورهای پوسیده گذشتگان را می پرستد.

❁ بسیار به جمع وابسته است و بودن با جمع به او اطمینان و حس امنیت می دهد.

❁ او هشیاری جسمی دارد و حس فراوانی و فراوانی اندیشی را نمی شناسد و نگاهی محدود بین دارد و حرص عجیبی در او مدام کار می کند. و قانون او قانون هر چه بیشتر بهتر است.

✿ حس نیازمندی از جهان می کند و این نیازمندی او هیچ وقت ارضاء نمی شود.

✿ در هر سطح سواد و علم که باشد مهم نیست، او همیشه احساس دانشمندی می کند و از اینکه دانایی او زیر سوال برود بشدت ناراحت می شود.

✿ او مدام در حال انتقاد و عیب جویست و فکر می کند وظیفه دارد دیگران را تغییر بدهد و خود را بی عیب می داند و حس کامل بودن می کند.

چند نمونه از مشخصات انسانی که مرکز عدم دارد.

✿ فکریهای او از مرکز عدم می آید و می داند که عقل و دانش من ذهنی محدود است و فقط برای زندگی در جهان قابل استفاده است.

✿ به قانون قضا و کن فکان اعتقاد کامل دارد و در برابر اتفاقات واکنش نشان نمی دهد و قضاوت و ملامت نمی کند می داند نیروی زندگی این اتفاق بر حسب نیاز او طراحی کرده ست.

✿ به زمان روانشناختی کشیده نمی شود و در این لحظه ساکن است و فقط وقتی لازم باشد سری به گذشته و آینده می زند.

او شادی حقیقی را می شناسد و می داند که اگر مرکزش از همانیدگی ها پاک شود شادی بی سبب از درون او شروع به جاری شدن می کند.

او حس امنیتش را از مرکز عدم می گیرد و هیچ وابستگی به گروه یا جمع ندارد و ترسی از تنهایی ندارد.

او می داند مرگ به معنی پایان همه چیز نیست و مرگ فقط پایان سفرش در جسم خاکی اوست و او همیشه زنده و جاودان است.

❁ در هر وضعیتی که باشد حس بی نیازی همیشه همراه اوست و می داند که همه چیز آفل است و این جهان مدام در حال تغییر است بنابراین به هیچ وضعیت یا اتفاقی نمی چسبد.

❁ او غیر از هشیاری جسمی از هشیاری دیگری آگاه می شود و حس فراوانی می کند و فراوان اندیش می شود بنابراین از هر چیزی در حد نیاز برای او کافی ست و علاقه ای به انباشتن چیزها ندارد.

❁ بخشش و عشق بینهایت زندگی را درک می کند و متوجه می شود با بخشیدن و عشق ورزیدن نه تنها چیزی از آن کم نمی شود بلکه بیشتر هم می شود، بنابراین کانالی می شود برای پخش عشق و برکت به این انسانها و این جهان.

✿ با زندگی به وحدت می رسد و می داند که اصل همه چیز خداست و می تواند زندگی را در همه موجودات شناسایی کند و بنابراین دیگر در ذهن به دنبال خدای ذهنی نمی گردد و هیچ نوع باوری را به مرکزش راه نمی دهد.

با سپاس 🙏


فرزانه از همدان



خانم بهار از تهران



با سلام،

برگی از دفتر ۸۱۶ گنج حضور 

شناخت من ذهنی، ابزارها، و ویژگی‌های آن، مهم‌ترین مرحله همکاری با زندگی، در جهت واهمانیدن هوشیاری ست.

چرا که مولانا می‌فرمایند:

◆ هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

هر کس متوجه نقایص من ذهنی اش شود و آن‌ها را بشناسد، در عرصه ُ
کمال خود با شتاب می تازد.

یکی از مهم ترین ویژگی های من ذهنی، کامل فرض کردن و برتر دانستن
خود نسبت به دیگران است. گاهی این ویژگی چنان در انسان ریشه دار
می شود که حتی کلام بزرگان را رد کرده و من ذهنی خود را عقل کل
می داند.

◆ عَلَّتْ اِبْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بُدَسْت
وِين مَرَضٌ دَر نَفْسِ هَر مَخْلُوقِ هَسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۳۲۱۶)

مرض شیطان این بود که می گفت من برتر هستم؛ این بیماری در من
ذهنی هر انسانی وجود دارد که خود را به مقایسه با دیگری می پردازد.

◆ ای بسا سرمست نار و نار جو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

چه بسا افرادی که مست آتش دردها و کینه‌ها هستند؛ درحالی که به سوی دردها می‌روند، خود را نور صاف شده، هوشیاری مطلق می‌دانند.

◆ نیست را هست گمان برده‌ای از ظلمت چشم
چشمت از خاک در شاه شود خوب و منیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۰)
منیر: درخشان، نوردهنده

ای انسان، از تاریکی چشمانت که با دید غلط همانیدگی‌های مرکزت
می‌بینی، «نیست» (همانیدگی‌ها و دردها) را «هست» (زندگی، عدم)
می‌پنداری. تنها از خاک در فضای گشوده شده، چشمانت شفا می‌یابد و
با نور زندگی می‌بینی.

باید مرکزت را از همانیدگی‌ها و دردها پاک گردانی، دلت را از شهوت
آن‌ها پاک کرده، و در همان دم، فضای درونت باز می‌شود و انعکاس آن را
در وضعیت‌های بیرونی زندگی‌ات می‌بینی.

◆ پس سلیمان آندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

◆ بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آن چنان که تاج را می خواست، شد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷)

۱ ✨ ۸۱۶

اگر در مسیر شناسایی همانیدگی‌ها و تسلیم شدن، ذره‌ای بر تلاشت
بیفزایی، آن یک ذره فضاگشایی هم در ترازوی عدل خدا سنجیده
می‌شود و به تناسب آن مرکزت باز می‌شود.

◆ ذره‌ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

زیرا:

◆ حق تعالی داد میزان را زبان
هین ز قرآن سوره رحمان بخوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰)

خداوند به ترازو زبان عدالت داد، یعنی باید تعادل برقرار شود. آگاه باش.
برو «سوره رحمن» را از قرآن بخوان.

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیات ۹-۷)

آسمان را برافراشت [آسمان درون را بی‌نهایت کرد.] و ترازویِ عدم را
بنا نهاد.
✦✦✦

تا در ترازو تجاوز مکنید [فضای درون را نبندید].
✦✦✦

وزن کردن را به عدالت رعایت کنید [با ترازوی عدم بسنجید].
و هیچ در میزان نادرستی مکنید [از ترازوی ذهنی استفاده نکنید].

پس:

◆ «مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌یی زین مرده بیرون آورد»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

با تشکر:

بهار از تهران
۲۸۱۶



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۱۶ غزل ۱۰۹۰ دیوان شمس مولانا

صنما این چه گمانست؟ فرو دست و حقیر
تا بدین حد مکن و جان مرا خوار مگیر

خداوندا امتدادِ خودت را از این توهمِ خوار و زبون بودن برهان.

خداوندا از ما در گذر و بر ما ببخش چرا که خلقت کائنات را در جهت
وحدت دوباره با ما آفریده و به خدمت گرفته ای اما ما، بنده ی خوار و
زبون چیزهایی شده ایم که خود آفریده ایم.

خدایا بُتی که با دست خود ساخته ایم و هوشیاری خود را بدان دمیده ایم
اینک خدایمان شده است و برایمان حکمرانی می کند.

بار الهی فقط دستِ کُن فکانِ توست که می تواند آن را بشکند و
رهایمان سازد.

خداوندا هوشیاری که با اتحاد با تو آفریننده بوده است، امروز زندانی
آفریده های خویش شده است و توانِ رهایی از آنها را ندارد...

تو این حبس و بندگی را بر ما روا مدار.

کوه را که گُند اندر نظر مرد، قضا
گاه را کوه گُند، ذاک علی الله یسیر

خداوندا در اثر مقاومت در برابر اتفاقات زنده گُننده ات گاه منِ ذهنی را
همچون کوه کرده ایم.

تسلیم را بر ما آسان کن که کوه منِ ذهنی را چون گاه مُتلاشی کنیم...
که این کار بر تو، بسی آسان است...

عینک همانیدگی ها را از جلوی دیدگانمان بردار تا حقایق را واژگونه
نبینیم.

خُنْکِ اَنْ چِشْمِ کِه گُوهرِ زِ خَسِي بِشِناسد
خُنْکِ اَنْ قَافِلِه اِي کِه بُوَدشِ دُوستِ خَفِيرِ

خوشا به حال آن کسی که عدم را در مرکزش شناخته است و همانیدگی
ها را به حاشیه رانده است.

خوشا به حال آن دیدی که آسمان را از کلاغ ها و شناخته است.

خوشا به حال آن جمعی که خدا نگهبان و راهنمایشان باشد و خوش به
حال ما که دوست، مولانا و آقای شهبازی را قافله سالارمان نموده است.

حاکمی، هر چه تو نامم بنهی، خشنودم
جان پاک تو که جان از تو شکور است و شکیر

خداوندا اندک اندک که چشم عدم بین را در مرکزمان می گشایی می
فهمیم که حاکم این لحظه تویی و هر اتفاقی که می افتد بهترین اتفاق
برای بیداری ما از خواب ذهن است، و ما هر بار که با دید ذهن در کار
تدبیر کرده ایم، با حقیقت حاکمیت تو بر این لحظه جاهلانه ستیزه کرده
ایم.

خداوندا شکرت و هزاران بار شکرت که دیده مان را به عدم گشوده ای.

خداوندا ما دیگر از خود نامی نمی خواهیم چرا که شوق وحدت و فانی
شدن در تو را در سرمان پروریده ایم.

ماه را گر تو حبش نام نهی، سجده کند
سرو را چنبر خوانی، نکند هیچ نفیر

خداوندا من ذهنی گاهی فریبمان می دهد که به حضور رسیده ایم و
هزاران شکر که تو با اتفاقات دستش را رو می کنی و ماهش را روسیاه...

وانمود می کند حالا که ریشه بی نهایت داریم و روی ذات بی نهایت خدا
قائم شده ایم، کار روی خودمان بس است اما، تو با قضا نقشه فریب
کارانه اش را نقش بر آب کرده ای که می خواهد حضور را حتی به نام
خود تمام کند و خودش را قلاووزِ راهمان سازد.

خدایا شکر ت که هر لحظه در کار زنده کردنمان به خود کوشیده ای.
پروردگارا لحظه ای ما را به حال من ذهنی وامگذار و بدین حد خواری و
فرو دست بودن توهمات من ذهنی را بر ما روا مدار.

زانکه دشنام تو بهتر ز ثنای شاهان
ز کجا بانگِ سگان و ز کجا شیرِ زئیر

محبوباً...

اتفاقات را که من ذهنی ناسزا تفسیر می کند بهتر و شیرین تر از تعریف
و تمجید من های ذهنی چرا که از سینه ی عدم می غُرد و عوعوی سگ
من ذهنی را خاموش می کند.

خردی که از مرکزِ عدم می آید کجا و ناله ی چه کنم چه کنم من ذهنی
کجا؟

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم مهردادخت از چالوس



با عرض سلام و ارادت خدمت شما بزرگوار و همه اعضای برنامه زیبای گنج حضور. اعتراف نامه ای با توجه به غزل شماره ۱۰۹۰ از برنامه ۸۱۶ نوشتیم که خدمت شما و دوستان عرض می کنیم.

صنما این چه گمانست؟ فرودست و حقیر
تا بدین حد مکن و جان مرا خوار مگیر

صنما، معبودم چطوری بنالم؟ تمام ناله ها و اشکهایم برای این است که این من ذهنی دیو سیرت، مرا در چنگال خود اسیر کرده و از تو جدا ساخته است. گمان می کردم که تمام چیزهایی که در این جهان به دست می آورم، حقیقت محض هستند و به من زندگی می دهند. خانه خوب، دوستهای خوب، همسر و فرزند شایسته و... ولی هیچ کدام نتوانستند آن شیرینی و لذتی را که از بودن با تو در این مدت کوتاه بدست آوردم را به من بچشانند.

حتی آگاه شدم که این من ذهنی چقدر فرودست و حقیر هست و مرا به کارهای پستی چون غیبت، دروغ، خودنمایی، مقایسه، حسادت، احساس گناه، ملامت و سرزنش خود و دیگران و غیره وادار می کرد. همه اینها بخاطر این بود که با دید من ذهنی ام به اعمالم می نگریستم. درواقع کور بودم و نمی توانستم متوجه این کارهایم باشم و آنها را ببینم. اما از زمانیکه با این برنامه آشنا شدم و ابیات حضرت مولانا را خواندم و به جانم نشست، تمام تلاشم را بکار بردم که آنها را بندازم و خودم را از چنگال این دیو من ذهنی رها کنم .

● چقدر با باورهایی زندگی کردم که آنها را نمی شناختم. مثلاً ظاهراً
وزباناً باورم این بود که نیرویی غیر از خدا وجود ندارد. ولی عملاً به همه
چیز به جز خدا پناه می بردم و از نیروهای این جهانی کمک می خواستم.
یا خود را قربانی اتفاقات و انسانهای دیگر می کردم. یعنی بلد نبودم
فضاگشایی کنم. بلکه مرتب واکنش و قضاوت داشتم و از خود یک قطب
می ساختم.

باور غلط دیگر من این بود که هنوز درون خودم را درست نکرده بودم و کلی ایراد و همانیدگی داشتم، سعی می کردم دیگران را تغییر دهم و راه درست را به آنها نشان دهم. در نتیجه خودم را خالی می کردم.

تا کنی مر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
از دفتر پنجم ، بیت ۳۱۹۶

چه جهد بی توفقی بود این تغییر دادن دیگران بوسیله من ذهنی ام.

باور دیگر اینکه به مقایسه خود با دیگران می پرداختم. مثلاً می گفتم اگر من بجای فلانی بودم این کار را نمی کردم و یا زندگی بهتری داشتم. او نمی داند از پول و امکاناتش چگونه استفاده کند. چرا من ذهنی ما یاد نمی گیرد که پا تو کفش دیگران نکند و حدّ خود را بداند؟

حتی روزهایی بود که با انتظارات و توقعات بی جا از اطرافیان، لحظات شیرین زندگی ام را که خدا با دم خودش هر لحظه سوی من جاری می کرد را به درد و خشم تبدیل می کردم. آنوقت باعث پرورش رنجش از دیگران در خودم می شدم.

چقدر این باور برایم درد ایجاد می کرد، وقتی ساعاتی را مشغول ثابت کردن خودم و راهی که منو به خدای ذهنی ام می رساند سپری می کردم. اینکه حق با من است و دینم درست است. تو راه را اشتباه می روی.

من حتی لحظات زیبای زندگی ام را بخاطر گرفتن تایید و توجه از دیگران و اینکه آنها در مورد من چه فکری می کنند، از دست می دادم و باعث نگرانی و اضطراب در خودم می شدم. چون آن گنجی که در من نهفته بود را نمی دیدم و حسش نمی کردم، تا از قدرت و خرد او استفاده کنم. پس همیشه در شک و تردید بودم و یقین نداشتم.

حال که فهمیدم این باورها غلط بود، دیگر باور نمی کنم که برای تغییر کردن دیر شده است یا قادر به تغییر نیستم. بلکه فهمیدم در هر سنی باشم، اگر تسلیم شوم و فضاگشایی کنم یا رضا و صبر داشته باشم، می توانم باور کنم که هر مسئله و مشکلی به دست قدرت خداوند و نیروی لایتناهی او قابل حل است. ولی حل این مسائل با دید من ذهنی غیر ممکن است.

● پس صنما، حال که من این گمان من ذهنی ام را شناختم و فهمیدم چقدر پست و حقیر هست و تا حالا هم پستی خود را از حد گذرانده است، دیگر اجازه نده که جانم را دوباره خوار کند و اداره امور زندگی ام را بدست بگیرد. چون تویی اختیارم.



با سپاس فراوان. مهردادخت از چالوس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

